جلسه 560

سه شنبه 19/11/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در این بود که مجتهدی که اعتراف می کند که اعلم نیست چطور می تواند جازم بشود به نظر فقهی خودش با فرض اینکه احتمال می دهد که اگر با اعلم بحث بکند مطلبی بگوید که نظر او عوض بشود.

آقای صدر فرمود: ما جواب کلی از این مشکل نداریم. ولکن فی الجمله می توانیم کار مجتهد غیر اعلم را تصحیح کنیم.

ایشان فرمودند که شما فرض کنید نه مسأله فقهیه هست. در سه مسأله غیر اعلم با اعلم اختلاف دارد. و هر کدام از این نه مسأله 5 دلیل دارد، می شود 45 دلیل. فرض هم بکنید که از این 45 دلیل یک سومش یعنی 15 تا غیر اعلم اعتراف می کند که من اشتباه می کنم و نظر اعلم صائب هست. بنابر این احتمال اشتباه این غیر اعلم در هر استدلال می شود یک سوم، چون غیر اعلم اعتراف به این مقدار می کند که از 45 استدلال 15 استدلال را اعلم مطلبی را می فهمد که من نمی فهمم. ومن در این 15 استدلال از 45 استدلال به مطالبی نمی رسم که اعلم می رسد. می شود احتمال خطاء غیر اعلم در هر استدلال یک سوم. چون 15 استدلال از 45 استدلال اگر خطاء باشد نسبت خطاء به صحیح یک سوم هست.

ایشان فرموده اند این مسأله فقهی که غیر اعلم با اعلم اختلاف دارد حساب کنید، 5 استدلال دارد، یکی از این 5 استدلال صحح باشد کافی است که غیر اعلم محق باشد در این فتوی بر خلاف اعلم. احتمال اشتباه بودن کل این 5 استدلال در این مسأله فقهیه یک دویست و چهل و سوم است. چرا؟ برای اینکه استدلال اول احتمال خطائش یک سوم بود، احتمال خطاء استدلال اول و استدلال دوم با هم با تصاعد بالا می رود با ضرب بالا می رود، احتمال اشتباه استدلال اول و دوم می شود یک نهم. چون از سه احتمال یک احتمال این است که خطاء باشد، دو احتمال این است که از آن استدلالهای صحیح باشد که 30 تا از 45 استدلال صحیح است. خب ضرب می کنیم این سه احتمال را در استدلال اول با سه احتمال در استدلال دوم، پس احتمالها می شود نه، واحتمال خطاء هر دو استدلال می شود یک نهم.

استدلال سوم هم که به میان آمد این نه را ضرب در سه بکنیم می شود 27، احتمال خطاء هر سه استدلال می شود یک بیست و هفتم.

استدلال چهار را هم که ضمیمه بکنیم آن 27 را ضرب بکنیم در سه احتمال در استدلال چهارم، که این استدلال چهارم هم سه احتمال دارد دو احتمال این است که صحیح باشد چون بشود از آن 30 استدلال از 45 استدلال، می شود دو به سه، یک احتمال این است که خطاء باشد. پس سه احتمال هم در این استدلال چهارم هست، 27 ضرب در 3 می شود 81، احتمال خطاء کل این چهار استدلال شد یک هشتادو یکم.

حالا احتمال پنجم را هم بیاورید، 81 را ضرب در سه بکنید می شوید 243. احتمال خطاء کل این پنج استدلال می شود یک احتمال از 243 احتمال.

خب این احتمال آنقدر ضعیف است که منافات با اطمینان ندارد.

ولذا این مسأله فقیه را مجتهد غیر اعلم می گوید من اطمینان دارم که من درست می گویم. مسأله فقهیه دوم هم که اختلاف دارد با اعلم باز همینطور می گوید. مسأله فقیه سوم را هم همینطور می گوید، ومشکل حل می شود.

ایشان می فرماید: البته باید این غیر اعلم زیاد شلوغ کاری نکند. اینکه هر الاقوی اعلم را این غیر اعلم کرده الاضعف یا گفته الاقوی خلافه. اختلاف اگر زیاد شد آقای صدر می گوید ما دیگر نمی توانیم دفاع کنیم از این غیر اعلم، چون درصد احتمال خطاء بالا می رود.

اقول: این فرمایش ایشان چندین ایراد دارد من خلاصه اش را عرض می کنم:

اولا: همانطور که خود ایشان هم بالاجمال گفته این به نحو موجبه جزئیه است نه به نحو موجبه کلیه، فقط در جائی است که این غیر اعلم بر اساس پنج دلیل فتوی می دهد مثلا به حرمت حلق لحیه. اعلم فتوی می دهد به برائت از حرمت حلق. اینجا غیر اعلم می گوید یکی از این پنج دلیل من درست باشد کافی است برای اینکه برائت جاری نشود. اما گاهی قضیه برعکس است، اعلم فتوی می دهد به حرمت حلق لحیه بر اساس پنج دلیل، غیر اعلم پنج بیان دارد هر بیانی برای ابطال یک دلیل. این درست، اما این غیر اعلم برای اینکه فتوای به حلیت حلق لحیه اش درست باشد باید کل پنج بیانش درست باشد. یکی از اینها اگر غلط بود حرف اعلم به کرسی می نشیند. چرا؟ برای اینکه اعلم پنج دلیل آورد بر حرمت حلق لحیه، یکی از این پنج دلیل بلاجواب باشد فیثبت حرمة حلق اللحیة.

پس آقای غیر اعلم، شما دلت را خوش نکن که پنج بیان دارم در ابطال آن پنج دلیل اعلم، یکی از این پنج بیان انشاء الله درست است، احتمال خطاء کل این پنج بیان یک دویست و چهل و سوم است. می گویند آقا! لازم نیست کل پنج بیان تو خطاء باشد، بلکه یکی از اینها هم خطاء باشد یعنی یک دلیل از آن پنج دلیل اعلم را بلاجواب گذاشته ای. شما باید بتوانی به این نتیجه برسی که کل پنج بیانت صحیح است، نه اینکه یکی از این پنج بیان هم صحیح باشد کافی است.

حالا این اشکال نیست، آقای صدر از اول گفت به نحو موجبه جزئیه من می گویم. خب این موجبه کلیه که نبود. این را به حساب توضیح بگذارید.

اما اشکالات دیگر به بیان ایشان:

اشکال اول: دیروز عرض کردیم که حساب احتمالات علم نمی آورد فی حد ذاته. شما نود ونه آب داشتید یک آقایی آمد یک ظرف مشابه آن آب که داخلش گلاب بی بوی مانده که در آن ظرف بود را قاطی کرد، یک چیزی که شبیه آب است ولی آب نیست قاطی کرد، گفت هر کسی که می تواند بیاید پیدا کند آن گلاب را، شما حوصله این کارها را ندارید. خب آقای صدر می گوید از مایع اول وضوء بگیر. چرا؟ برای اینکه احتمال اینکه آب نباشد یک صدم است، از مایع دوم هم وضوء بگیر، یعنی صد تا نماز و هر کدام از از این نمازها با یکی از این مایعها وضوء گرفته ای، اشکال ندارد، آقای صدر اینجور می گوید. هر بار که شما وضوء می گیری می گوئی می دانم ومطمئنم که با آب وضوء می گیرم. حالا بعد از اینکه صد نماز خواندی یک علمی هم داری بعد از وقوع واقعه علم پیدا می کنی به مخالفت قطعیه، مهم نیست. زمان عمل مطمئن بودی که با آب وضوء می گیری، حالا بعدا آن علم اجمالی چه بسا اثر ندارد، برای اینکه بعضی از این نمازها که خواندی مثل نماز آیات بود عند الزلزله که باطل هم باشد به نظر برخی از آقایان قضاء ندارد، خب باطل باشد. علم اجمالی بعدی اصلا معلوم نیست منجز باشد، چون همه نمازهای باطل که قضاء نداره.

ما حرفمان این است که می گوئیم عقلاءا شما چه جور هم می گوئید می دانم یکی از این صد مایع آب نیست و هم می گوئید می دانم این آب است و می دانم این آب است و می دانم ای آب است تا مایع صدمی؟ این تهافت عقلائی است.

بگذرید این را بیشتر توضیح بدهم: پنج تا مایع از آن صد مایع را بیاورید بگذارید کنار، احتمال اینکه یکی از این پنج مایع مضاف باشد چقدر است؟ می شود پنج صدم یعنی یک بیستم. خب یک بیستک که احتمال عقلائی است. پس از یک طرف می گوئید من احتمال می دهم که یکی از این پنج مایع گلاب باشد، ولی این مابع هم آب است این مایع دوم هم آب است این مایع سوم هم آب است آن چهارمی هم آب است وآن پنجمی هم آب است، این عند العقلاء تهافت نیست؟

اشکال دوم به آقای صدر: احتمالات ریاضی را حساب کردن این از نظر عقلاء کافی نیست، ما برهان می آوریم که از نظر عقلائی بر اساس حساب ریاضی کافی نیست که شما ادعا بکنید که ما گمان داریم یا اطمینان داریم. باید عوامل نفسانی تعیین بکند سرنوشت ظن به وجود یا ظن به عدم یا اطمینان را.

مثال بزنم: شما می دانید شهر قم از تهران کوچکتر است، این را که می دانید. شهر حلب می گویند در سوریه است، از شما می پرسند شهر حلب از قم کوچکتر است یا بزرگتر است یا مساوی است؟ می گوئی من هیچی نمی دانم اصلا جاهل محض هستم، چون من تا حالا با هیچ کسی که از حلب آمده باشد اینجا برخورد نکرده ام. پس سه احتمال هست، شهر حلب مساوی قم، کوچکتر از قم و بزرگتر از قم، این سه احتمال راجع به حلب و قم هست. راجع به حلب و تهران هم می پرسند حلب مساوی تهران است؟ می گوئی نمی دانم. می پرسند بزرگتر است؟ می گوئی نمی دانم. می پرسند کوچکتر است؟ می گوئی نمی دانم اصلا هیچ خبری ندارم راجع به شهر حلب. خب آقای صدر اینجا چه می گوید؟ می گوید پس شما گمان دارید که شهر حلب از تهران کوچکتر نیست. چرا؟ چون احتمال کوچکتر بودن شهر حلب یک سوم است نسبت به تهران. چون یک احتمال این است که مساوی باشد، یک احتمال دیگر این است که شهر حلب بزرگتر باشد. پس احتمال اینکه شهر حلب کوچکتر از تهران باشد می شود یک سوم. یک سوم یعنی چی؟ یعنی ظن به عدم، این است دیگر. ما اینجا به آقای صدر اشکال داریم که یک سوم ریاضی را می گوید ظن به عدم. پس شما گمان دارید که حلب از تهران کوچکتر نیست، پس نتیجه می گیریم گمان دارید که شهر حلب از قم بزرگتر است، قم نصف تهران هم نیست، کوچکتر از تهران است، شمائی که گمان دارید شهر حلب کوچکتر از تهران نباشد یعنی گمان دارید از شهر قم بزرگتر باشد دیگر. کسی که می گوید من گمان دارم شهر حلب کوچکتر از تهران نباشد یعنی از شهری که از تهران کوچکتر است من گمان دارم حلب اکبر است. پس گمان دارید شهر حلب از قم برگتر است، چون در دو صورت شهر حلب از قم بزرگتر است، یکی اینکه مساوی تهران باشد و دیگر اینکه بزرگتر از تهران باشد. از آن طرف اول احتمال بزرگتر بودن شهر حلب نسبت به قم چقدر بود؟ یک سوم. آنوقتی که حساب می کردید سه احتمال بین شهر حلب وقم، احتمال بزرگ بودن شهر حلب نسبت به قم یک سوم بود، ویک سوم یعنی ظن به عدم یعنی گمان داریم شه[[1]](#footnote-1)ر حلب از قم بزرگتر نیست. حالا دارید می گوئید گمان داریم که شهر حلب از قم بزرگتر است. این حساب ریاضی شما، شما را به تناقض گوئی انداخت.

وخلاف وجدان هم هست، واقعا شما می گوئید من چه گمانی دارم که شهر حلب از قم بزرگتر باشد، من چه گمانی دارم. بله نسبت به حلب و تهران سه احتمال است، احتمال کوچکتر بودن حلب به تهران از سه احتمال یک احتمال است، اما نه اینکه ظن به عدم پیدا می کنیم. والا اگر احتمالات را به حساب ریاضی بگذارید و بگوئید مساوی است با ظن به عدم، دچار تناقض گوئی می شوید. معنایش این است که بگوئید ما گمان داریم شهر حلب از تهران کوچکتر نیست. اینجوری است دیگر. چون احتمال کوچکتر بودنش یک سوم است. کسی که گمان دارد شهر حلب از تهران کوچکتر نیست یعنی گمان دارد که یا مساوی تهران است یا بزرگتر از تهران است، پس یعنی گمان دارد که از شهر کوچکتر از تهران بزرگتر است دیگر. شما طبق این بیان پس باید بگوئید گمان داریم که شهر حلب بزرگتر از قم است، در حالی که طبق آن محاسبه اول می گفتید احتمال بزرگتر بودن شهر حلب نسبت به قم یک سوم است، یعنی گمان به عدمش داریم، حالا می گوئید گمان به وجودش داریم؟ اینکه تناقض می شود. و اینها خلاف وجدان هم هست. حسابهای ریاضی را که ما از چند احتمال بیائیم یک احتمال را حساب کنیم، بگوئیم یک احتمال از صد احتمال، پس یعنی اطمینان به عدم این احتمال، اینها درست نیست.[[2]](#footnote-2)

سؤال وجواب: آقای صدر اینجور فرض کرد که اعلم و غیر اعلم به این نحو است که غیر اعلم از 45 استدلال می گوید 15 استدلال را اعلم می فهمد و من اشتباه می کنم. ایشان اینجور حساب کرد. ولذا می گوید احتمال خطاء در هر استدلالی می شود 15 به 45 یعنی یک سوم.

حالا شما مثال را در سن تولد سه نفر حساب کنید. می دانید زید از عمرو کوچکتر است، عمرو 30 سالش هست و زید 29 سالشه. یک آقای دیگری است اصلا نمی دانید چند سالشه، احتمال داره مساوی باشد، احتمال دارد بزرگتر باشد و احتمال دارد کوچکتر باشد. اینجا هم همین مطلب را پیاده کنید.

اشکال سوم به آقای صدر: عرض کردیم که این فرمایش ایشان اختصاص به غیر اعلم ندارد. اعلم هم احتمال می دهد اگر با غیر اعلم بحث کند او مطالبی بگوید که نظر اعلم را عوض کند. یکی از مراجع فعلی می فرمود یک طلبه ای آمد از ما مسأله ای پرسید، گفت که یک آقایی زنش را طلاق دارد بعد رفت زن دیگری گرفت، بعد علم اجمالی هست که یا ازدواج باطل بوده یا طلاق باطل بوده. حالا یا خودش این علم اجمالی را پیدا کرد، یا او مرده ورثه بخاطر تقسیم ارث گیر کرده اند علم اجمالی پیدا کرده اند. ایشان فرمودند که من بلافاصله گفتم که قاعده فراغ در آن ازدواج تعارض می کند با قاعده فراغ در آن طلاق، تعارضا تساقطا، رجوع می کنیم به اصل طولی. اصلی طولی چیست؟ استصحاب بقاء زوجیت زوجه اولی و استصحاب عدم زوجیت زوجه ثانیه. گفتیم خب شرعا آن زوجه اولی محکوم به بقاء زوجیت است اگر ارثی هم هست یک هشتم را به او بدهید. اتفاقا این مطلب را در استفتائات مرحوم آقای اراکی قده به همین نحو نوشته اند، که خدمت آقازاده ایشان رضوان الله علیه رسیده بودیم همین بحثی که الان مطرح می کنم پیش آمد که عرض می کنم. خب ابتدا به ذهن هر شخصی این می آید دیگر. این را می خواهم عرض کنم که ایشان فرمودند آن طلبه بعد از چند روز آمدند گفتند آقا ما یقین داریم که یا این دو تا زن هر دو زوجه اند یا هیچکدام زوجه نیستند، چرا؟ چون اگر ازدواج با زن جدید باطل بوده، پس طلاق صحیح بوده است. خب اگر طلاق صحیح باشد آن زوجه اولی که مطلقه است، مرأه ثانیه هم که ازدواجش باطل بوده، هیچکدام وزجه نیستند. (سؤال وجواب: اولا چه بسا علم اجمالی داریم که یکی از آنها درست است، نداشته باشیم قاعده فراغ در احدهمای لابعینه می گوید بگو حداقل یکی درست است. وقتی شما علم اجمالی دارید یکی از این دو باطل است و احتمال می دهید عمل دوم صحیح است، قاعده فراغ می گوید بگو انشاء الله عمل دوم صحیح است. اگر علم هم ندارید قاعده فراغ تصحیح می کند احد العملین لابعینه را).

واگر عکسش باشد یعنی طلاق باطل باشد پس ازدواج صحیح است، یعنی هر دو زوجه اند، طلاق باطل است پس زوجه اولی هنوز زوجه است، ازدواج صحیح است پس مرأه ثانیه هم زوجه شده. خلاصه سرنوشت این دو تا زن مشترک است، یا هیچکدام زوجه نیستند یا هر دو زوجه اند. پس اینکه شما می گوئید استصحاب می کنیم زوجیت زوجه اولی را و عدم زوجیت زوجه ثانیه را و می خواهید کل ارث را به زوجه اولی بدهید یقینا دارید خلاف می کنید. چون نصف این یک هشتم را چرا می دهید به زوجه اولی؟ چون یا او زوجه نیست اصلا آن نصف اول را هم بیخود به او دادید، یا اگر هم او زوجه است هوو دارد، باید آن نصف دوم را به آن هوویش بدهیم، واگر خود شوهر هم اگر زنده بود با این علم اجمالی توی چاه می افتاد، هم باید طبق این علم اجمالی نفقه هر دو را می داد، و هم باید دنبال زن سومی باشد که زندگی اش را با او اداره کند، چون علم اجمالی منجز است. ایشان می فرماید: من دیدم اشکال وارد است، یک طلبه معمولی آمده اشکال کرده نظر یک مجتهد مسلم را برگردانده. پس اینکه فکر کنید اعلم هر چی هست خودش می فهمد و دیگران هیچی نمی فهمند که نیست. بالاخره آن شاگرد هم بر اساس استفاده ای که از استاد می کند یک مطالبی را می گوید که استاد هم نظرش عوض می شود.

مرحوم استاد آقای تبریزی می فرمودند آقای خوئی یک مقداری از نظریاتش را همین شاگردانش عوض کردند. وخود ایشان اعتراف داشت خطاب به آقای تبریزی که من در فلان مطلب نظرم این بود شما نظر من را عوض کردید.

پس این اشکال آقای صدر به غیر اعلم هم اختصاص ندارد.

حل مطلب چیست؟ این است که ایشان اعلمی که می گوید مرادش یعنی فهم فعلی صحیح، نه اقوی استنباطا. چون ایشان گفته است که غیر اعلم در هر سه استدلال یکی را اشتباه فهمیده اعلم درست فهمیده. آقا اگر اینجور معنا کنید امکان ندارد غیر اعلم به نظر فقهی برسد. غیر اعلمی که اعتراف می کند که من در سه استدلال اجمالا یکی از استدلال را اشتباه می کنم، این اصلا به نظر فقهی نمی رسد. آنی که غیر اعلم می گوید حرفش این است که می گوید اعلم اجود استنباطا است اما بالفعل من مطمئنم آنچه من استنباط کرده ام من صحیح اشتباه کرده ام و اعلم مشتبه است. حالا ما تعبیر محترمانه اش را گفتیم که اعلم مشتبه است، تعبیر غیر محترمانه اش این است که غیر اعلم می گوید ماذا بعد الحق الا الضلال اعلم اصلا جاهل است. کسی که رساله می نویسد و قبول هم دارد غیر اعلم است، اصلا اگر یک مقدار از رساله ها را ننویسد بگوید مسائل مشکل را نمی فهمم، این می شود. می گوید من علمم اندازه کسی است که در آن استخر یک متری می تواند شنا کند، نمی توانم بروم در عمق چهار متری و الا غرق می شوم. این می شود. اما غیر اعلمی که خودش را مجتهد مطلق می داند و بالفعل استنباط کرده امکان ندارد که اعتراف بکند که اعلم بالفعل وجود دارد نسبت به من، اعلم بالفعل، یعنی کسی که بیشتر از من فهمیده است. بله اقوی استنباطا هست، توانائی علمی اش بالاست، اما من هم از دیگران استفاده کردم از خود این آقا استفاده کردم، بالفعل من در این مسأله عالمم و او اگر با من اختلاف داشت جاهل است. حق وباطل که اعلم و غیر اعلم ندارد، اگر من راه خودم را حق تشخیص می دهم پس راه های دیگر باطل است.

پس غیر اعلم یک وقت می گوید من نمی توانم مسائل معاملات را استنباط کنم. پس اصلا شما باید یک رساله ای بنویسد که آخرش بشود کتاب الحج مثلا. دیگر کتاب البیع ننویس چون می گوئی من نمی فهمم. اگر غیر اعلم بگوید می فهمم، خب اگر می فهمی و کل رساله را نوشتی اگر شک داری پس مقتضای تدین این است که رساله ننویسی، واگر شک نداری پس دیگران را شما در مواردی که با تو اختلاف دارند جاهل می دانی، اصلا معنا ندارد بگوئی نه من او را اعلم می دانم. اعلم می دانی استادت را، اما اعلم به معنای اقوی استنباطا فی حد ذاته، اما در این مطلب ایشان اشتباه کرده است. غیر از این راهی ندارد. اگر بگویی نه شاید ایشان اشتباه نکرده این معنایش این است که شما در حرف خودت شک داری.

ولذا باید به حدی برسد چه اعلم و چه غیر اعلم علم عرفی پیدا کند که این ظهوری که من می فهمم درست است، استظهار اعلم اشتباه است. باید به این حد برسد. بله در بحث اصل برائت می شود بگوید من به اندازه فحص متعارف فحص کرده ام، من که نمی توانم بروم در خانه اعلم بزنم بگویم آقا اماره بر حرمت حلق لحیه پیدا نکردید؟! بله او را می توانیم بگوئیم فحص متعارف اقتضاء می کند آدم از کتب فحص کند نه اینکه در خانه این و آن برود. اما در استدلالات و استظهارات که نیاز به جزم دارد معنا ندارد که شک داشته باشد مجتهد. اگر شک داشت یعنی اجتهاد نکرده است. ولذا باید تخطئه بکند در استظهار اعلم را، بگوید او در این مسأله جاهل است مشتبه است ولو اقوی استنباطا است.

یقع الکلام فی اجراء الاصول العملیة فی الاحکام الظاهریة انشاءالله فردا.

1. [↑](#footnote-ref-1)
2. - اقول: وقتی شما میدانید تهران بزرگتر از قم است دیگه برای حساب کردن اندازه عقلی حلب، شما سه فرض ندارید بلکه 5 فرض دارید!

چون حلب:

یا بزرگتر از تهران و قم است.

یا کوچکتر از تهران و قم است.

یا مساوی تهران است.

یا مساوی قم است.

یا از تهران کوچکتر و از قم بزگتر است.

پس بنابر 3 احتمال از 5 احتمال از تهران کوچکتر است.

چون فرض اینه ما دنبال احتمالات عقلیه صرف هستیم، و از طرفی میدانیم تهران از قم بزرگتر است، و لذا اینهم باید حساب شود. بله اشکال دیگری دارید که بحث دیگری است، عرضم در اینست اشکال برهانی به حساب احتمالات جا ندارد.

دو شکل دیگر هم داریم که بهمین نتیجه میرسیم ( که حلب کوچکتر از تهران است )

اول:

حلب یا بزگتر از تهران

یا مساوی

یا کوچکتر، که بنابر این سومی یا بزرگتر یا مساوی یا کوچکتر از قم است. که بنابر سه احتمال ازین 5 احتمال باز حلب کوچکتر است.

دوم:

حلب یا کوچکتر از قم

یا مساوی

یا بزرگتر از قم، و بنابر این سومی، یا بزرگتر یا مساوی یا کوچکتر از تهران است که باز بنابر سه احتمال حلب کوچکتر از تهران است! [↑](#footnote-ref-2)